



مرور بر مجموعه داستان
"چهار چهارشنبه و یک کلاه گیس"
نوشته بهاره رهنما؛ نشر چشمه

محسن حکیم معانی

حیف از آن زانتیله سیاه!



نمی دانم. شاید نویسنده گان در بادی امر فکر می کنند، خیلی حرف ها برای گفتن دارند یا همه دنیا منتظر است ببیند آن ها می خواهند چه بگویند. و می ترسند اگر با روایت اول شخص داستان نویسند، متهم شوند به این که حرف، حرف خودشان نیست و از جایی -خدای ناکرده- کش رفته اند و یا شاید نویسنده این سطور فقط خواسته بگوید چه قدر کتاب خوان است! شاید. همه این ها را می نوشتم و می نوشتم تا گریزی پیدا کنم و بروم سراغ صحبت اصلی. حالا که به هیچ طریق کلمات اجازه نمی دهند از لابه لایشان صحبت اصلی ام خودی نشان بدهد، من هم بدون توجه به تمام قواعد نویسنده گی بحث را همین جا ختم می کنم و می روم سر صحبت اصلی ام. کات.

مجموعه داستان "چهار چهارشنبه و یک کلاه گیس"، نوشته بهاره رهنماست. همان بهاره رهنما که بازیگر است، همان که کمی درشت اندام است و چشم های سبزی دارد و... بله، خودش است! تازه حالا داریم می فهمیم که بهاره رهنما داستان هم می نویسد و خوب هم می نویسد. این مجموعه را نشر چشمه به بازار کتاب فرستاده و حاوی یازده داستان کوتاه است. جالب است که از این یازده داستان، هشت تایش با زاویه دید اول شخص نوشته شده (آخ راحت شدم. این هم ربطش). فکر می کنم قاعدتا این هم باید همان معنی ای را بدهد که بالاتر به اش اشاره کردم. یعنی این که نویسنده لبریز شده از حرف های زده اش و فقط می خواهد بگوید. اما نه؛ کمی که تامل کنیم می بینیم داستان های بهاره رهنما ضمن این که اول شخص است و در عین حال که اغلب در فضای رئالیستی سیر می کند، به هیچ وجه فارغ از قصه گویی نیست، گو این که این دو منافات ذاتی هم باهم ندارند. گویا برای نویسنده داستان داشتن و قصه تعریف کردن اولویت دارد (بگذریم از بعضی داستان ها مثل "رو به رو"). پس چرا این قدر به روایت اول شخص اصرار دارد؟ دوباره بگویم که نمی دانم. این سؤال دارد اذیت می کند. رهنما نشان می دهد که خوب از پس توصیف

همیشه وقتی مجموعه داستانی را می بینم که در آن زاویه دید اول شخص غالب است، حدس و ظن های زیادی ذهنم را مشغول می کند. می گویند نویسنده ای که با این زاویه دید کار می کند، بیشتر می خواهد حرف بزند. یعنی حرف هایی دارد که دنبال گوشه ای برای شنیدن آن می گردد و داستان کوتاه را محمل مناسبی برای این کار می یابد. از این طرز تلقی این طور هم می شود برداشت کرد که نویسنده فرضی ما بیشتر از هر چیز دغدغه معرفی ذهنیت شخصی اش را دارد و نه داستانش را! یعنی داستانش بر محور درونمایه می چرخد، یا به زبان ساده تر بیشتر از آن که قصه برایش اهمیت داشته باشد پیام، هدف، قصد و در یک کلام -جان مایه- کلامش برایش اهمیت دارد. جدای از این که این تلقی را درباره نویسنده اول شخص قبول داشته باشیم یا نه و پیش از آن که این پرسش اساسی را مطرح کنیم که تا چه اندازه ذهنیت و دغدغه های شخصی نویسنده را می توانیم از دل داستانش بیرون بکشیم؟ یا این که اساسا چرا زاویه دید مثلا دانای کل یا سوم شخص یا نمایشی کمتر می تواند آینه ذهنیت شخصی نویسنده باشد؟ می خواهم یک نظر کاملا غیر علمی بدهم: در اکثر (نمی گویم "تمام") تا متهم نشوم به قطعی انگاری و تمامیت خواهی و کلان نگری) مجموعه داستان ها و رمان های اول نویسنده گان جوان (نسل چهارم) زاویه دید اول شخص غالب است. (حکم صادر شد. باور نمی کنید بروید بشمارید).

این جمله کاملا غیر علمی برای من که تقریبا تمام کتاب های این چهار پنج ساله اخیر را خوانده ام (البته کتاب های داستانی را) مسجل است. هیچ نموداری ندارم که جلوی تلویزیون نشان بدهم یا بدهم کنار همین مطلب چاپش کنند، پس لطفا قبول کنید. چون اگر قبول نمی کنید بقیه مطلب را نباید بخوانید. حتی می توانید فعلا قبول کنید و بعد بروید تحقیق کنید. پس به این جا رسیدیم که اغلب نویسنده گان جوان و کتاب اولی ها به زاویه اول شخص گرایش دارند. خوب، حالا که چی؟

برمی آید. می تواند از تجربه های نمایشی و سینمایی اش استفاده کند و داستان را به تصویر بکشد. اما این کار را نمی کند. همین اصرار بی جهت نویسنده است که باعث می شود از مجموع یازده داستان فقط چند تایی مثل "تو خفه می شی یا من؟"، "گروه اکثریت"، "اسب"، "تصمیم" چنگی به دل بزند و باقی نه. گو این که به خاطر باقی داستان ها نمی توانی بگویی که او داستان نویسی خوبی نیست. پس داستان نویسی خوبی است (این هم یک حکم دیگر). اما علت محدودیتی که نویسنده برای خودش آفریده را نمی فهمم. شاید هم با روایت اول شخص راحت تر است.

ای خواننده باهوش! مچم را گرفتی، نه؟ حالا نگاه عاقل اندر سفیهات را روی کلمه ها می چرخانی و با خودت می گویی این یارو که این همه هارت و پورت می کند از چهار داستانی که همین چند سطر قبل اسم برده سه تایش اول شخص است، آن وقت می گوید اول شخص فلان و بهمان ...

خواننده محترم اولاً من نگفتم اول شخص فلان است و بهمان، ثانیاً به من چه که سه تا از بهترین داستان های نویسنده در قالب اول شخص نوشته شده، ثالثاً داستان "تصمیم" که اول شخص نیست، از آن های دیگر بهتر هم هست. بین چه قدر خوب ذهنیت یک نوجوان کم سن و سال را که تازه دارد پا به عرصه بلوغ می گذارد تصویر کرده! آدم حظ می کند. تو را به خدا ببین: "چشم هایش را که باز کرد، حس کرد در اتاق غریبه ای است. بیدار شدنش مثل بیدار شدن از خواب بی موقع و طولانی وسط روز بود که آدم زمان و مکان و همه چیز را گم می کند. وسایل اتاق، هم آشنا بود و هم نبود. می دانست همه این امکانات در واقع برای کسی مهیا شده که از دیروز فهمیده بود او آن کس نیست... فکر می کرد همه این ها می توانسته مال هر بچه دیگری هم باشد. حالا به نظرش تهیه این وسایل و امکانات کار پیش پا افتاده ای بود که ممکن بود پدرش برای هر کس دیگری هم انجام دهد." ص ۲۹ و این آغاز همین طوری تو را دنبال خودش می برد، میان ذهن نوجوان داستان که معلوم نیست بر چه اساسی فکر می کند پدر و مادرش، پدر و مادر حقیقی او نیستند. آن چه شاید دغدغه ذهنی خیلی از نوجوان ها لاف اقل برای مدتی بوده باشد. خوبی اش این است که هیچ دلیلی هم نمی آورد، فقط این که فکر می کند شبیه پدر و مادرش نیست. حالا برای این پندارهایش زمین و زمان را هم شاهد می آورد و به اندازه تاریخ سیزده چهارده ساله اش هم صحبت دارد. تازه چشمش به روی دنیا دارد باز می شود. تصمیم می گیرد آن روز صبح به مدرسه نرود و نمی رود. تصمیم می گیرد سولماز را ببیند و حتی شاید عاشق بشود، می بیند و حتی شاید عاشق می شود.

یک مورد جالب دیگر: در داستان تصمیم، که سومین داستان کتاب است، برای اولین بار نویسنده از دنیای یک پسر بچه می نویسد نه از دنیای زنانه. این اتفاق دوبار دیگر هم در داستان های "زانتیای سیاه" و "مثل همیشه" می افتد و والسلام. یعنی در هشت داستان از مجموعه بهاره رهنما، زن ها شخصیت های اصلی اند و راویان زنده گی زنانه خودشان. حتی وقتی در داستان پایانی کتاب که نامش را هم به مجموعه داد: "چهار چهارشنبه و یک کلاه گیس" داستان درباره یک مرد است، نظرگاه زنانه است. زن ها حضور قاطعی در داستان های رهنما دارند. زنانی از طبقه متوسط، با مشکلاتی متوسط.

زن، روبه روی زنی دیگر به عنوان رقیب یا رفیق شوهر یا... (در داستان های تو خفه می شی یا من و بزک). زن، روبه روی مرد ایده آلش و خودخوری اش در مقابل شوهر و بچه هایش (گروه اکثریت) یا بدون خودخوری در مقابل دیگران (روبه رو). زن، روبه روی رویای شوهرش که در واقع کابوس زنده گی اوست (اسب). زن، روبه روی آینه زن دیگر از نسلی دیگر (در داستان های ماما عاشق لاک قرمز بود و شمس العماره). در واقع همواره، زن ها در تقابل یا در کنار عناصر یا موقعیت هایی بیرون

از خودشان تصویر می شوند. زن های بهاره رهنما را کمتر تنها می بینیم. حتی اگر در داستان "ماما عاشق لاک قرمز بود" بسا زنی به ظاهر تنها مواجه ایم، اما می دانیم که او آن قدر دغدغه دیگران را دارد یا بهتر بگوییم آن قدر دیگران در زنده گی اش پررنگ اند که تنهایی او را لبریز کرده اند و شخصیت او را بدون در نظر گرفتن دیگران به هیچ وجه نمی توان تصور کرد. از همین جا می خواهم حکم سومی هم صادر کنم: داستان های بهاره رهنما درست برخلاف تصور اولیه ای که پس از خواندن آن ها عارض مخاطب می شود و می پندارد با داستان موقعیت سر و کار دارد، داستان شخصیت است. مثلاً در داستان "تو خفه می شی یا من" اگر چه ابتدا فکر می کنی موقعیت شکل دهنده اصلی فضا و شخصیت هاست، ولی وقتی درمی یابی که موقعیت پیش آمده هم معلول شخصیت هاست، نظرت عوض می شود. داستان موقعیت شخصیت را در فضایی خاص وادار به واکنش هایی خاص می کند. اما در داستانی که نام برده شد این شخصیت است که دایم موقعیت را به رخ می کشد. هر چند راوی در موقعیتی خاص قرار گرفته، اما این اوست که با تحلیلی که از موقعیت دارد خودش را به اثبات می رساند: "می گوید: سارا، دارم از فضولی می میرم. آخه می گم کاش با یکی بهتر از من رفته باشه، اما می ترسم طرفو ببینم و تازه بفهمم چه خلایک سرم شده!

داستان های بهاره رهنما درست برخلاف تصور اولیه ای که پس از خواندن آن ها عارض مخاطب می شود و می پندارد با داستان موقعیت سر و کار دارد، داستان شخصیت است.



جوابت را نمی دهم. می دانم بهتر از تو نیستم، هیچ وقت هم نبوده ام. می دانم اگر بهتر از تو بودم آن قدر دوست داشتم که روی سعید تف هم نیندازم. می دانم حتی سعید هم می داند که بهتر از تو پیدا نمی کند و شاید برای همین هم سراغ من آمده. سراغ کسی که می داند خودش حسایی از او سر است. از این حس بزرگواری لذت می برد. بعد سال ها خفه کردن خودم و همه چیزهایی که می خواستم، حالا این را خوب یاد گرفته ام که درباره خودم درست قضاوت کنم." (ص ۱۱)

در داستان "بزک" هم ماجرا از همین قرار است. زن تصمیم می گیرد به دیدن زنی برود که رقیب زنده گی زناشویی اش شده. در داستان "گروه اکثریت"، این مرد است که موقعیت را پدید می آورد و عملاً همه اعضای خانواده به آن دامن می زنند. شاید تنها داستان "زانتیای سیاه" از این قاعده مستثنی باشد، چرا که در آن جا مخاطب دایم با عکس العمل های راوی مواجه است. راوی زانتیای سیاه در مقابل موقعیت، کاملاً دست و پا بسته است، حتی وقتی سرانجام به نظر می رسد که دست به اقدامی جسورانه زده و می خواهد دنیا را عوض کند، در واقع باز هم فقط دارد عق می زند. عمل راوی در تخریب ناگهانی زانتیای سیاه به عق زدن شبیه است. ما فقط عکس العمل های غیر ارادی او را شاهدیم. او از خود بی خود است و نمی تواند جلوی رفتارش را بگیرد. شاید این خلاف آمد عادت بهاره رهنما هم به همان دلیلی باشد که پیش تر اشاره کردم یعنی روایت مردانه داستان (یا راوی مرد) باعث شده، رهنما در این داستان از مابقی کارهایش فاصله بگیرد و ناخودآگاه شخصیت را (مرد را) در دهان اژدهای موقعیت رها کند. شاید اگر شخصیت این داستان هم زن بود، هرگز یک زانتیای گران قیمت نغله نمی شد، حیفا!